

با نسیم

مجموعه شعر از گیل آوایی

با نسیم

مجموعه شعر
گیل آوایی

طرح روی جلد: غروب، بلژیک از گیل آوایی

به گرامی یار نسیم خاکسار
وزلالی مهربانیهایش

فهرست

عنوان شعر	شماره صفحه
وقتی	۷
تاسیانه ها	۸
فریاد	۱۱
تاسیانه	۱۲
کو	۱۳
اندوه	۱۵
بی نام	۱۶
یک حرف	۱۷
ایران، ایران	۱۸
ماست	۲۰
مُشتخشم	۲۱
جاری	۲۲
بی نام ۲	۲۳
دلستگی	۲۴
یار همیشه	۲۷
یار	۲۹
لج	۳۱
سوگوارگی	۳۲
سوگواره	۳۷
تاسیانه ها ۲	۳۸
بغضواره	۳۹
راهی تازه	۴۰
باید	۴۱
نه	۴۲
خاوران	۴۳
نجوا	۴۵
زیباترینهای	۴۶
خاک با من	۴۸
چیزی	۴۹

عوض نشره	۵۰
سیلاب	۵۱
اندوهیاره	۵۲
راز	۵۳
دوری	۵۵
تنهایی	۵۶
شبانہ	۵۸
شبانہ	59
ما نبودیم	۶۱
یک حرف	۶۲
یک حرف ۲	۶۳
ما	
نازیانو	
روز بارانی	
بیتابی	
دلسردی	

وقتی

۱۷ ژانویه ۲۰۰۹ به هنگام گوش جان سپردن
به نوای تار فرهنگ شریف و ولین ملک،
خیال نسیم آمد و شعرواره ای که پیشکش اش

وقتی به بار بنشیند
فریادهای تو
گذر هزار خاطره گلباران می شود
دیوارها فرو می ریزند
و واژه واژه جاری سالهای بی صدا
سترون انکار می درد
نسیم خوش آوازت
جاری زلال
می طراواند
گلوهای در عطش شکفتن
وقتی که باشی
که باشیم
هنگام که اینهمه کابوس رفته باشد
آه
پایاله ای بس ما را
حریم حرمت بیاران
آرزوی همیشه به تاوان نشستن چند نسل
غربت غریبست خاک وطن

ببین
صف هزار حسرت
چشم انتظار
آه می کشد
هنوز

تاسیانه

۱

سر بر هیچ آسمانی
نمی‌سایم
و پا
بر هیچ زمینی کوبیدن

داغِ اینهمه داغ!
جز خشم و
فریاد!؟

آه
گرفته چنان دل
نه آسمانی
نه زمینی
ابرپاره کشانِ روزگار
چونان صلیبی
بردوش نسل از پی نسل

بودنیست کنون
سر بر آتش هماره ساییدن
نه آسمانی
نه زمینی
همین گام
همین مشت
همین خشم

بر هیچ آسمانی دل نیاختن
و بر هیچ زمینی
از برای کسی!

ستیز
 آوای گم نجوایی بود نسل مرا
 به گاهان بریدن ناف

هنوز
 پای کوبانیم

کوچه های شهر
 انتظار می کشند
 له له
 لِهانه
 سخت

چه مانده است رفته ی ما!؟
 میدان آمده می داند
 حریف جویی ما!

۳

یکشنبه شب ۲۴ ژانویه اوترخت

اندوه
نارسانست
بُهت جنایت جاری
آه
روزگار ما
چه برهوتی دام نهاده است!

۴

همه وُ آتش گپهای تو
وقت است
سیلابی مات
نشستن!

دست می گشایی سینه باز
 دلداده
 میانه ی کوه واره دلتنگی
 دلگیر
 آهی و
 خیال می کنی ساز

آبی. تا بی نهایت نگاه
 آه می کشی
 شوق و شور و ماجرا
 می چزاند
 پرواز باخته
 انتظار

۶

جاری رود
در مرگلاخ حادثه
پیوسته جاری
روانیم

بجان آمده گزمگانند
در گلوگاه آفتاب

آوازخوان و پرخروش
ماییم ما
با یک سرزمین خاوران سبز

فریاد

۶ ژانویه ۲۰۰۹ جنگ غزه

آنان که نعره کشانند
آیه آیه مرگ می کارند
کدام رسالتی به دوش می کشند
که صلیب بر بلاهت
اندوه بارانند
نازکانه دستانی از پی نانکی دراز
و
خدایی که مرگ می باراند
شاباش - خرافه مستانی
ز جهالت
سفره بی قاتق زنده مرگ بادا گویان را

آه
که شرمگنانه یدک می کشیم
انسان بودن خویش
عصر موسی
عیسی
محمد
دمکراسی
صلح
آزادی
کشک!
روزگار غم انگیز است

تاسیانه

به حسن جان حسام
که دوست ترش دارم در تاسیانی این همه غربت

دشت هیچ کجای جهان
سبزانه ی خاک نبود
و عطر افشانش
بوی علف و نارنج و برنج

پروازت بود
گستره شاد
گشاده دست جنگل و شالی و دریا

خیال سمجیست
سایه سار جاری بودن به لُج
وکوله ی این همه راه

ناگزیر!

آه
ای یاور
دستانت هنوز
سوی همان خاک
هارای (۱) می پاشد
اگر یار باشدت
این قافله ی همیشه چموش!

(۱) هارای در زبان گیلکی فراخواندن و مژده دادن است

کو

۲۶ نوامبر ۲۰۰۷

کو!
کو!
کجاست!

آواز اندوهبار
فاخته غمناک
هق هق بغض آلود
از دورهای یاد
می آورد بیداد
هریاد
با نم آهی به دیده ام

کو کو
کجاست

پر می کشد ز درد
دل فاخته بی قرار
می خواند از هزار مهر بی مثال
کو پر کشید ز خاکی که درد بود
در کارزار ماندن و توان
در روزگار
گزیدن " آری "
تنگ
گزیدن " نه "
توان دردناک

کو کو
کجاست

آوازخوان بی پناه
پیچیده پیچک وار
آشفته در گذر دشت یادها
از خاک و سنگ خانه صد راز کودکی

کو کو
کجاست

هق هق بغض آلود امشبم
ای وای رفت
نادیده پر کشید
چنگی بزن بسینه
بباران زدیده

کو کو
کجاست

دلنتگ جان
با هق هق بغضانه ات
فریاد کن
های
برخوان در این گذر دور از دیار و یار

کو کو
کجاست

بخوان با نوای درد
کاین کوه باخت جنگلش
واخوان داد توست
خون گریه زار
دیوانه وار گو
آشفته فاخته

کوا!
کوا!
کجاست!

اندوه

۲۶ نوامبر ۲۰۰۷

آه

ای سازهای سوز خلوت اندوهیار من

وقت است

زیر های فرو ریز

کاین بغض

می گذاردم

در حق لِرزان

تا بمساز همنوایی نمناک

چیزی نمانده است

یک گام شور

یک مایه دیلمانی

وقت است

گریه کردن

بی نام

پیچ و تاب دلگیر است
لجبازی خیال
آه می شمارد
راه بی انتهای انتظار

کرانه ی محویست بی گذر
هیچ نسیمی سر این سامانش نیست

آه سردیست همنوایی تردید
نجوای کدام وسوسه
ماندن به انتظار باز

آه
به چه ساده دلی
سنگواره سنگ شدن

مشت
خشم
دست بردست ساییدن و هم است
کز کرده کال فسردن

شبحواره راهیست
گذر بی رهوار
آه از پی آه
پیچ و تاب دلگیر است
بی صدا

ناتمام

یک حرف

جنگلی شعله کشان
در سوز ساز این همه راز
خشمآه هماره ی روزگار بی همه چیز!

من
دل
به هیچ داده ام

دیربست
نه پاییز خیال می گیراندم
نه خرام خوش خوشانه نسیم
طوفانی باید
طوفان
که باشویباند
فسرده ی بوم تاک اینهمه حادثه

ایران، ایران ماست

بر ما صلیب فقر
یکسان کشیده اند
هر فاجعه
که گذر کرد ز خاک ما
باری
ترا
مرا
همه را داغ داغ کرد

گر بوده تاکنون
دیوارهای مات
بی رنگ و بی صدا
صد گوش گزمه هرز
ما را به هر زبان که بگویی
با خوان غارت شده ز نان
یکسان گوشیده اند
های
دستان ما
گر پینه ایست سخت
گر بام ما سیه چون شام درد غم
یکسان به دوش برده ایم
بار هزار زخم
خشم هزاره ها

ما درد را
با هر زبان که بگویی
همسان گریسته ایم
با یک صدا
آوای درد از کلبه های ما

با یک نوا
به کوچه ی همسایه رفته است

باشد اگر جدایی
بر
ماست

دستان مشتخشم
از هم گریز
بیراهه رفتن است

رنگین کمان ما
به بودن ما نقش می زند

یک پیکریم ما
پیوسته با همیم
معنای خاک ما
باری به هر زبان
ایران
ایران ماست

مُشْتخِشِم

نمی شود
گشاده دستِ باخته مشّت خشم
ز راه بی گذر گذشت
به گاه مرگ آفتاب
تنیده گزمگاه ره به راهوار بستگان

به آه و ناله و دریغ
به پند و آیه
شب به شب نشستگان
چه باید ار بمانی پا به پای سنگ گشتگان

گذر ز راه بی گذر
چنین!؟
ببین!
اگر که بایدت چو جاری روان به بودنی
هوار زندگی به زنده بودن است
وگر که لحظه ای، دمی
بباززد از فسیل واره ماندگی

جاری

وقتی است کنون ما
که مشت
به حسرتی پاخشم
داغ هزار طوفان
تازه می شود
بی آنکه
بادی کاشته بوده باشیم

سرنوشتیست
به طوفان هماره نشستن
گر که نباشیم رود
گر بمانیم
مانداب واره ای
که می خواهند

بی نام ۲

نیمه شب ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۸

چون گردبادی گریزان خیال
ایستا درختی
شبحواره
مست
منگ

گذری
گریزی
هنوز
راهیاب بی راه
خموش فریادانه ای
راه نارفته شمردن

گامهای به شتاب
در گذر فصلهای از پی هم
بی بهار
که بهارانه خیال بافی
و سترون بی فصلی
هر گام

وینگونه
بال کشان خیال است
هنوز
ایستا درختی
شبحواره
مست
منگ

دلتنگی

کوه وارگی. یک آسمان
دلتنگی
بر دوش می کشم
همچون مسیح
که دار صلیب خویش

من
وارث هیچ جنایت و چالش نبوده ام
اندوه واره های من
در کوچه پس کوچه های هزار خاطره
هنوز
آواز بی تابی سر می دهد
سکوت کوچه
تنها همنوای گامهای من است
و وطن
خاطراتی بکر
چون رود در آغوش آب
آب در نجوای جاری تا مرزهای واماندن
آه
هر سنگ و خاک و خس و خاشاک
بر می شمارم
وقتی
بی تاب
تندرواره ای
سکوت جان می درم

چهره ای شکسته جوان
آن سوی آینه هر روز
انتظار مرا پوزخند می زند
تنها خیال من
خاک و آب و خانه پدري
تاب می دهد
هیچ کس
به واخوان فریادهای من
ها نمی کند
آه
اگر می شد!

یار همیشه یار

۲۶ نوامبر ۲۰۰۷

پر کشیدن دیرینه مهر
آتشی بود
سوزان
که جان شیفته بر افروخت
و گداختگی بود
هق هق بی اختیار
چونان داغی
که تکرار می شد
از جان گرفتن خاطرات دور و دیرین
می گذشت
صحنه به صحنه
سال به سال
کودکی بازیگوش
در نوازش بی مانند مهری همیشه جاری
بی شرط
بی طلب
و باریدن بودن
آسمان غمزده ی نگاهم
در تندر بی امان لرزش همه جانم
که گویی
پری
برگی
پرنده ای در گذر گردبادی
که آمده بود
جان و
جهان و

روان بلرزاند
بزدايد قرارى
در اينهمه بى قرارى. از پيش هم

پرکشيدن ديرينه مهر
سيلابى سرريز
گريز هماره
ز حتى
لختى
لحظه اى انديشيدن

و بى تآبى بود
بى امان مى ربود ذهن فلج شده اى
که مات
مى نگريستم
و نمى گريستم
که گريستن
تلاش بيهوده اى بود
آب
بر آتش

غم غريبي بود
شبي غريب تر
در پيچ پيچ آه و
درد و
اندوهى
که مى شکست کمر

هق هق جارى
نوآى نتي بود يك نواخت
که سوز مى پراکند
در گردش. هاى هاى و آه که پر کشيد

زمزمه ام

و تو

و تو

بودی با من

و بود تو

خنکای بی مثال

بر شرار جانسوز

که جان می گذاخت

پناه بی پناهی ام بود

وقتی

هق هق بی اختیار

اندوه می سرود سیلاب وار

و تو

تو

پناهم شدی

پناهم

یار

یاری تر

مهربانی تو بود

که قرارم

که جانم

و صدایت

آرامش من بود

در هولناکی گذاختی

که می داغید

جان بتنگ آمده از کوه وار اندوهی

برافروخته

که هیزم غمگنانه سوزم بود

از پی داغی کمر شکن

و تو

بامنی هنوز

پناه در بی پناهی محض
بغضم می شکند
و صدایت مرهمی است
شعله زار دلم
کز کرده ام
پریشان
چونان ناباورانه خیره ای
آشفته
در تداوم تن دادنی بی اختیار
و بیداد حق هقی
که
بیداد می کند

لج

۱۰ نوامبر ۲۰۰۸

مرگ می شمارم
تا بخواهی
خیال می باقم
نسل از پی نسل

من
قاموس آزادی
به هزار سخن سروده ام
یک به یک
هوار هزاره های جهان پُرگن

بالیده ام
به آنی که از آن من و ما بود
در بی چرایی شرمگین کنون

دار
فریاد مرا رقم زد
به حافظه باختگی
و مرز زیست انسانی من
به جابجایی چارپایه ای
دل باخته بود

چه ستودن دلخوشانه ای
که جنگل انبوهی ایست همسرایان

آه
مشت

تهی تر از هر بیهودگی نشست
به بار
تاجی و عمامه ای به نوبت

هنوز
حقارت می کارم
نفس
نفس
له له زنان یک جرعه آزادی
و تو مرا
چه بی ثمر
با کاروان هزار تابوت
جار می زنی

گزمگانِ دار
هار
زاغ مرا چوب می زنند
من با گریز خویش هنوز
لج می کویم
هر گام

سوگوارگی

۳۰ نوامبر ۲۰۰۸

وقتی که نسیم وزید
قاصدکهای آرزو
هوا دادیم
رقصان و
لوند و
شاد

نازک هیچ جنگلی
راز گردباد نیاندیشید

ماجرانیست
ماجرای ما

بی پروا
دلشده زیبایی که خیال بافتیم
وینگونه
تندباد حادثه
سترون یک نسل در چننه داشت
وسرخوشانه پایکوبان

کوچه های شهر
بستند هر دری که باز

آغوشی نماند
وقتی
هوای گریه بغض کرده بود

یک به یک

سوگواره گذشتیم
جنگل باخته کوهی مانده به لج

داغ اندوه کوله کردیم
در گریز ناگزیر

هنوز
بغضمان
در شمار دار
سربدارانه یاد می کنیم

آه
چه اندوهیست انبوه
کوله
کمر می شکند

بگو
نسیمی اگر وزید در این خاک
یادگار زنجیره ایست در چنبره هزار جنایت
و خاوران این دیار
عشق گاهان دلشدگان نیست
که از آتش گذشته اند

داغداران
داغ می شمارند هنوز

کشتار
پُشته پُشته

قتلها
زنجیر زنجیر

چه آتشیست این دیار
که هر نسیم
آبستن طوفانیست

سنگ چند حادثه باید
که سینه کوفت باز

سوگواره

برای جانباختگان فاجعه‌ی موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای
۲ دسامبر ۲۰۰۸

آفتاب بر نیاورد هنوز
نور خیزان هیچ بامدادی

داغ کشانیم
پیکرداغ

دار
ریشخندیست
بودن نبودن

گزمگان آیه و تزویر
جار می زنند
نعره
نعره
نعره
مشتهای سوگوار
خشم می انبانند

آه که تورفتی و انتظار هنوز
کمینراه بی غبار می پاید

چشم
طوفانیست
نیاسوده از اندوهی که مانده ز تو
و بغض می شمارم
نجوا
نجوا

از آن تابستان خون
تا هزار ضجه ی این تابستان
که ترا به نگاه خویش سپردم
تا بی کران آن سوی روزگار که بشایدت

و اینک التهاب
پیوندیست
آویز لحظه ها
وقتی
بیافشاند آفتاب
نور خیزانی
که تو سروده بودی.

تاسیانه ها ۲

۱

ربوده نگاه
کرانه ی محو
پیچ و تاب موج
هم آواست
سکوتفریادم

(می ریاید نگاه
کرانه ی محو
موج
پوم تاک دل
می دهد
دلدار ی)

۲

دیوانه مست
دلشده ای
کز کرده
آه می شمرم
نه خاک می نواز د گام
نه هوا
هوای آشناییست

مشت می سایم
هر گام
هزار خیال

3

آویزه ی زمان
حیرانیست
پاندول واره انتظار

روز و شب
سال و ماهیست

راه دراز
بی غبار
سواری له له می زند

۴

باده و ترانه و خیال
آتش بیار دل بی قرار
آه
طوفانیست
بی هوار

۵

بیهودگیست
این همه پای لج
چارپایه ای
نشان دلهره ی
بودن
نبودن

۶

گستره ی آبی
وسوسه ای بازیگوش
بال می کشد سمج

خیال می کاود سیاهی بی امان
روزگار غم انگیز است
تردیدهای لج

۷

کرانه ای بی انتها
وسوسه می جنباند
پوم تاک انتظار

باد و ابر آرام و رام
غنچ می رود دل
طوفان یک دریا هوار

8

خاک مبهوت
زاغ کدام دلتنگیمان را چوب می زند
ما که راه درازی
به کوله همه تاریخ
فریاد کرده ایم

9

بنشینم و خاطره بار کنیم
تو بگو
خاک و خشم و خاوران
و من
داد و دار و دربدری
که گر به بار ننشیند
ماییم و گردش ناروا

بگرد
تا
بگردیم

۱۰

وقتی می بینمت
نه کلامی
نه هایی
نه هوئی

نگاهت
هوار هزار حرف است با من
که در پیچ و تاب اینهمه ناروایی
آه می کشم

۱۱

راز کدام خشم خدایان است
کاینگونه داغ می شویم
ما
که از معبد هیچ خدایی
نگذشتیم

۱۲

دری به قفل
سه دیوار و پنجره ای تا یک گستره رهایی

آه
این خیال سمج!

۱۳

نشست وُ
خیز وُ
تردید

حاشایی بلند
رسوا

وسوسه ای بی تاب
تاب می دهد
بی قرار

وقت است سرکشی!

۱۴

دستی وُ
خشمی وُ
ماشه ای

جنگلی آتش
این پا آن پا می کند

بغضواره

۱ جون ۲۰۰۸

روزگار پلیدی
بغضآجین سوگواره ایست
این خاک
روزشمار حسرت و
انتظار

شبح واره ای شعور ستیز
به تباهی
چار می زند
و سلیطگانند
انبوه حاشای ابلهان

و آفتاب
پستو گزیده ای
تردید می شمارد:
نوبت
از آن کدام اهریمن!؟

آه
اگر
میدان
سریز طوفان دیگری
بزاید!

راهی تازه باید

گرده های شلاق
صلیب کشان کدام رسالتیست
که خدا
چهره از نقاب کشید باز
آیه
آیه

راه بی سوار
سوگوار کدام حادثه باخته ایست
که خاک سیرایی اش نیست
نه
نیست زین همه شیفته جان

از کدام سیاهیست اینهمه هیا هو!
های
سینه کشان. هیچ هیچ هیچ

سربداران خاک
آه کشانند
راه
بی راهه

یلدای این دیار
مشت آهیختگان به خشمند
سیاهی ستیز

کاینگونه تاریخ
خاک می خورد
باز
هر صفحه داغ

هوار می‌کشد

هیچ ستودنی

به

زستودنی

به فریب

گرده های بی شلاق

لبهای بی نخ و سوزن

این خاک را

راهی تازه باید

آفتاب خیزی

جز به عزا نشستن

نه

۱۴ ژانویه ۲۰۰۹

حالا بنشینیم و
اینهمه ناسازگاری ساز کنیم
آوازهای هزار تکرار بی هم با هم
چه صداییست
که هنوز
وارونه صوت می کشد
جاری سر به هوایی
که نه گفتن
پایه هر پاسخی
بی آنکه روزگار اینهمه نه
اندیشه ای
شاید!

خاوران

۲۶ ژانویه ۲۰۰۹

به کدامین خشم فروگرفته فریاد باید

آی

هم نفس

یار

یاور

خون بارشبیست دیدگانمان

خاوران

خاوران سینه درانیم هنوز

آه

سوگی که رفت بر ما و خاک ما

دادخواهائیم باز

خنجرها آهیخته

مشت خشم می فشاریم

روز به شب

شب به روز

روزگار غم انگیز است

یاور

وای اگر بشورد این طوفان

نجوا

ویرانه باخته دیوانه ای
مُست کوله می کشیم
هر راه
خشمپُشته کوهواره اندوه

آه
نسل از پی نسل
خونزار کشانیم
خاوران خاک
خرمن هر میدان آمدن

بی نام ۳

خاک نفسگیر یست
تاخت
بی سوار

بودن نبودن
سلیطگانند
به چارپایه ای میدان دار
طنابی آویز
تاب می دهند

زیباترین های خاک

با من

۱۹ فوریه ۲۰۰۹

خراج تاریخ
بردوش می کشند
شرمگینانه
قافله شوم

گورنشینانند آیه خوانان
نان به تجاهل و تحمیق
بار می کنند

من
از سوگ حادثه
کوله کرده بهار
در گذرم
چه گزیری
آسمان غم انگیز خاک می گریاند
دیده به راه

کنون، های، های
زین ناروا یان
که پلیدی
بُن مایگانند

آه
انتظار باز
بی تاب
تاب می خورد
آفتاب که بتابد
مانایی سیه رویان نیست

بیهوده جہل
جار می زنند
به جنایت

زیباترین عروسان خاک
حجله پیرایانند
پیشباز سحر
زیباترینهای خاک
با من

چیزی عوض نشد

۱۰مارس ۲۰۰۹

نه

هیچ چیز عوض نشده
جز سکوت زمستانی خاک
و یک هوار
گلویاره تر هوا می شود

نگاه کن

جنگل به تازگی. هر بهار
عزادار است هنوز
سبزانه سوگ می شورد به شورش باد
هو هو ی اسپان بی سوار
سرداران سردار
خاوران خاوران خاک می جنبانند

هر آدینه بامداد

در آینه

هر آینه

چه مات مانده ایم

آه

این دشت

گستره کدام سوگوارگی

آه می کشد

و ما

از آتش کدام آزمون. چرخه به تکرار

باید بگذریم!؟

نه

هیچ چیز عوض نشده

هنوز این خاک
سیاهی می درد
بی آفتابخیز در چننه

دستان ما
چه بی تاب
از پی یک انفجار
له له می زند
سیاهکل
آمل
اورامان

های
هیچ چیز عوض نشده
باز
کاش
جنگلی به یک فرمان آتش
بگیرانیم

سیلاب

۲۶ مارس ۲۰۰۹

موش و گوش و دیوار
گرمه گشت نفسگیر
نواله ی پاداش می چرد
پچ پچ هزار حادثه
سیل خروشانست در راه
نگاه کن
شب بی مهتاب
ستاره باران آنهمه فریاد است
آه
نور افشان اینهمه لج
بودن
بودن
بودن
بودن. یک دشت خاوران سرخ
سیلاب بی گریز
ناگزیر

موش
گوش
دیوار
گرمکان هرز
بیهوده
بیهوده
بیهوده عرق ریز. سلیطگانند

اندوهباره

۱۲ آوریل ۲۰۰۹

این روزها
هر دم نفس که بر آری
با مهر یا که خشم
چنگی بدل نمی زند

باری
آبِ هر آنچه که بگویی
از سر گذشته است
آغاز دیگری که چه؟!
انجام دیگری پاندول وار
تکرار بر شماری
آری که زنده ام!؟

حالم بهم می خورد از این دستهای بی رمق

تلقین صد نگاه کور
ترکیب صد قیافه ی هر بار پاره تر
" هایی "
چنان که بخشکاند هر " هوی " به جان آمدن

نه!
چنگی بدل نمی زند

این روزها
خورشید هم خاکستریست
از کهکشان نگاههای زورکی

وقتی
کرانه یاد ترا چوب می زند
وقتی که آب
روشنایی مادر بزرگ نیست
وقتی
که راه بی افق
در پیش پای تو بی راهه می شود
وقتی که.....
آه
نه
چه بر شمارم از این وا رفته روزها
شیروز و روزشب

دستی دراز بی رمق
هر بار پاره تر قیافه ی صد من عسل به زهر
دیگر کنکاش این تلاش
تلاشیده چو آوار بودنی

چنگی بدل نمی زند
بیهوده چنگ می زنم
سینه ی این روزگار تلخ
وین دستهای بی رمق
که زاغ یاد مرا چوب می زنند!

راز

۱۸ آوریل ۲۰۰۹

سکوت و
سیاه و
بی کرانه نگاه

دست بر نیاید دستی ساییدن

چنین
آه

سینه سوز بی هابی فرو می سوید

شیراز باز رازیست

لختی بگوش

ساز می کند

گشودن

گشت و بازگشت

دریا

یاغی بی تاب لج

پیوندی نیست

گردن نهادن

مگر

سکوت و شب و مرداب

دوری

۲۰ آوریل ۲۰۰۹

باز آمدن
شدن
با اینهمه چو جان و جهان
دلشدن
یکی!

جنگِ غمی
که یاد مرا بال می زند!

سیلابپرده ای
هائل
در هر
برهم نهادنی
تا دورهای کرانه
آنجا که غایتِ حسِ دیدن است
دل آب می شود از هر اسفاصله

چه دورِ دور
ماندن

دیر است وای
باز آمدن
شدن
دوباره

آه
این کوله خَمکمر!
نایی اگر که بماند!؟

تنهایی

نیمه شب سه شنبه ۲۱ آوریل ۲۰۰۹

کرشمه ایست خیال
خواب می زداید
دلبری ماه

آه می کشم به خرسکِ بازیگوش (۱)

می شمارم
چند چشم بر هم نهاندنی بود
رسیدن به دورهای دور
دور. دور. دور

"حسنک کجایی (۲)
دیروقت بود"

که آخرین مشق شب بود
و خواب
به بازیگوشی. هزار بیخوابی و
قهر پدر!
آه

آری به صد یقین
ناز مادر!
و شبان مهتابی و خرسکِ بازیگوش
بازیگوشی سالهای دور. دور!
کرشمه خیال
و یک دنیا تنهایی!

(۱) ستاره قطبی

(۲) درس کتاب فارسی ابتدایی

شبانه

نیمه شب ۲۱ آوریل ۲۰۰۹

اینک
چاهی پشت رو
گوری برابرم
من دار خویش بردوش می کشم
چون مسیحای رسالت باخته!
داغ می شمارم
از چاله به چاه
از چاه تا غایت ناروایی
و چنین
به حیرت همه تاریخ
نسل خویش وا می نهم
به میراثی
که نه چاهی سروده بود
و نه گوری
خرمنطوفانی
که بی هیچ کاشت خویش
درو کرده است
باری
نه گور
و نه چاه
و اخوان هیچ آواز من نبود

چاهی پشت رو
گوری برابرم

دارها
از برای کدام آرزو
تاب می خورند!؟

شبانہ

نیمہ شب ۲۵ آوریل ۲۰۰۹

بیهوده می رقصند واژه ها
در سایه روشن این همه تردید

نور افشان هیچ ماهی
مرگلاخ حادثه نیافر وخت

فریادها
همچون حقیقت عریان
در ناروایی اینهمه دروغ
بغض کرده است

آه
به ساز کدام روزگار
واژه ها
می رقصند
در دل تب و تاب قاجعه

نجوای بیهوده ایست
شبان بی سحر

حادثه
در اندوه دردهای استخوان سوز
رنگ باخته است

دست
خشم می فشارد مشت

مشت پشته
از برای کدام روز انتقام؟!
آی
کاین خاک زخون ویران است

ما نبودم!

۲۷ جون ۲۰۰۹

چه می گویی!؟

وقتی رسوایی ارث همسایه بود!

و استبداد

ره آورد بیگانه!

ما که پاکی. همه دنیا را غسل تعمید داده ایم!

چه می گویی!؟

آنقدر گفته اند گفته اند گفته اند که باورمان شد

ما هیچ مرگمان نبود و نیست

تنها به نجابت همسایه شک کرده بودیم

و یورش جانمایی که بقتلمان کمر بسته بودند

وما

اسطورشان ساختیم!

گناه ما نبود و نیست

دیوارهای بلند

فاصله ما بود با کرانه ای که باخته بودیم.

چه می گویی!؟

آن آتشی که زبانه کشید

از ما نبود!

سوز و داغ و شعله کشانش

از جان ما

ما!؟

تاوان هر حادثه بودیم که انگار بر پیشانی مان نوشته بودند
یکی نبود که بگوید
بیچاره جان دستهایت را اینقدر گره نکن که مشتها
فرق خودت را نشانه رفته اند!
حالی مان نبود
و این نه از ما که همسایه بود بار بردوش ما
و بیگانه بود
هر تاخت و غارت این خانه
این خاک
این
چه می دانم هر چه که بنامیش!

ما
وارثان آفتاب
ما
وارثان آب
ما
وارثان خاک
ما
باری گفتن چه سود که دیوار
فاصله نگاه ما تا کرانه ی هر آفتابخیز
که نبینیم

چه می گویی
تاختهای بی پرچم
وباز
چشمها آنگونه می بینند که دوست دارند

چیزی نگو
برایم شاملو بخوان
که
بنشینیم بر سرنوشت خویش گریه ساز کنیم

یک حرف

۱۳ جولای ۲۰۰۹

ببین چنین که خاک داغ ترا لاله می زند
باد
رسوایی همه دنیا را با خود هوار می زند
قافله ایست هنوز
کابوس داران هزار و اندی که رفت
پندی نبود وحی
جار بر مناره و ناقوس
کابوس
یک پای اینهمه آشوب است باز

داغ و باد و رسوایی
ببین چنین
مشت است و
خشم است و
هزار هوار با من

یک حرف

۱۲ جولای ۲۰۰۹

مشت بر سنگ

ساده

سر بر سودای کدام سحر سوده ای

که سلیطگانند سور کشان سیاهی

وینگونه بهت آورانه

جان جهان باخته

باچ بر خرافه

مرگ

جار می زنی

های

خیمه ها به گردش هماره تاریخ تاراج رفته است

بی خرگاهی مگر آوار

باری به جام زهر

که تکرار

که تکرار

وین خرافه

خرپشته بار

بارها به بی باری

تاخت باخت

رمیده است

بنگر دوباره

های

مشت بر سنگ

اصرار بیهوده ایست

آفتاب را به انکار نشستن

ما

۱۴ جولای ۲۰۰۹

خواسته بودند قوم عزا
یک کرانه بی خورشید
لابه زار خاک که چرایی. هیچ ناخدایی به خدایی اش
مگر زانوزنان ذلیل
مویه بار کنند هر آدینه به زوزه گار قبیح
باری
یک دم نبود دم برآوردن این قوم آسوده
چشم بر هم نهادنی
که کابوس از گذر هر گام به خوانش آفتاب و بهار
وین باور. هماره ی خاکمان که آبادی اش
به سیاوشان یک دریا خاوران هوار کرده ایم
چه سوگی
چه اندوهی
چه های و هوی سر در گریبان. اینهمه که سر شد
ببین
چنین بار می دهد
پایکوبان به لج
هر روز
هر شب
به سلاحی
به طرحی
به راهی تازه جستن
گذار ناگزیرست این
چه بخواهیم
وچه نخواهیم
چه بخواهند
و چه نخواهند قوم عزا

نه آفتاب بی طلوع
نه شبان بی سحر
هیچ گردش
نیوده
چرخش اینهمه چالش
که به دار و داغ و درفش
فریاد کرده ایم

کنون سرو ساران خاک
اگر که خون به خاک افشاندن
رزمیست بی انتها حتی اگر که بشاید
وین زنده بودن است
وین زندگیست
مشت در مشت
همگامی ماست
شادمانیمان را
خدایشان به عزاتر
این خاک مال ماست
ما

که زوزه ی هیچ ولایتی در نسخه پیچ آیه و وحی
وا ننهادیم آسوده سر

نازبانو

۲۵ جولای ۲۰۰۹

بر ما چه می رود
آی
نازبانو
که شانه هامان
کوهداغ اینهمه فاجعه
وخیل مادران انتظار
خمیده قامت از خشم
در دل تکرار
بغض می کارند
به یک دریا بی تابی

چه اندوه می بارد از این روزگارِ هماره به سوگ

آی نازبانو
وای
اگر نباشی با من
شبان بی مهتابیست بی تو
دلمرده داغ بار شود باز
به هزار درد سینه دراندن
چه غم انگیز است
چه غم انگیز است
چه غم انگیز است آسمان خاک
وستاره باران چشمان تو
در سایه روشن اینهمه اندوه
مات می شود
درد غریبی می فشارد دل مرا
راه بی کرانه پیمودن

دوشادوش
به کوله شلاق و شکنجه و شرطه

هنوز
مویه می خواند لبان تو زین ناروایان

می دانی؟!
دریابخته
من بی تو ناز بانو
کرانه ی هیچ فردایی
آفتاب نخیزاند

دلَم هوار می شود اینگونه زار
آی
نازبانو
عشق در چشمان تو
چه غریبانه سوگوار است

روز بارانی

۱۲ آگوست ۲۰۰۹

بر شانه ها نشسته تو گویی
چنگی به موی پریشان
سیلی گرفته به اندوه هم‌نواز

یاد تو
سینه دران است
ای فاتحِ کرانه‌ی ماتِ نگاه من
این غصه را چگونه سر آرم
با یادهای کوله انبوه

افشانِ ابر سیاهی
چشم مرا
به سیلاب می برد.

بی تاب

۱۴ آگوست ۲۰۰۹

پریشان موی بی افشان مهتاب
به نجوای گسست،
پیوست،
همساز.
کرانه گم شده،
سرگشته در دام،
به هر گامی
سیه راهی
گشوده تنگ آغوش،
خیال خویش می کاوم
به صد آه،
نه آوازی،
نه هایی از کسی،
جایی،
کند ساز.

منم
با این پریشان موی بی افشان مهتاب،

منم
با این گسست،
پیوست،
دمساز.

دلِ طوفان چرا
بی تاب بی تاب،
از این نجوای رام آرام دریا
به مُشت اندوه می رازد به آواز!؟

دلسردی

چست و چالاکُ تاخت
آفتاب خیز خیره آغاز
شوق بی مثالیت
دلدادگی
عشقیدن

چه خواستِ بی رمقی
در آفتاب نشینِ کنون
دل به دل
تکرار

